

## تفسیر سوره‌ی نازعات (۷۹)

بسم الله الرحمن الرحيم

سوره‌ی «نازعات»، با آنکه سوره‌ای است مختصر، از نظر جامعیت از سوره‌های کم‌نظیر قرآن است. منظورم از جامعیت، اشمال بر موضوعاتی است که اساس دین را تشکیل می‌دهد. در سوره‌های بزرگ یا متوسط قرآن معمولاً از پنج موضوع اساسی سخن گفته می‌شود. به عبارت دیگر، تمام مطالب و موضوعات قرآن در پنج موضوع اساسی خلاصه می‌شود، و دیگر موضوعات زیر مجموعه‌های آن پنج موضوع به شمار می‌آیند. این پنج موضوع عبارت‌اند از: گذشته‌ی بشر، اکنون او، آینده‌ی او، جهان طبیعت و قانون شریعت.

گذشته‌ی بشر همان تاریخ اقوام و امت‌های پیشین و سرگذشت انبیا و امت‌هایشان است. منظور از اکنون انسان، اوضاع و احوالی است که قرآن در آن نازل شد و سیره‌ی پیامبر و معاصران او. آینده‌ی بشر هم سرنوشت غایی اوست، که در آیات مربوط به قیامت و بهشت و جهنم و امثال آنها گفت‌وگو شده است که حدود یک سوم قرآن را تشکیل می‌دهد. جهان طبیعت هم همان آیات تکوینی پروردگار است که در آیات مربوط به پدیده‌های طبیعی از آنها سخن رفته است. و پنجمین موضوع شریعت است؛ یعنی اصول و کلیات و قوانین هدایت، و به زبان امروز هر چیزی که جنبه‌ی ایدئولوژیک و اعتقادی دارد.

در سوره‌ی کوچک «نازعات» میان هر پنج موضوع جمع شده است. سوره با بیان نظامات و کلیاتی در جهان آغاز می‌شود که به آن سوگند خورده شده است. پنج آیه‌ی اول از آینده‌ی بشر و پایان این حیات زمینی سخن می‌گوید. از آیه‌ی پانزدهم

به بعد، سخن از تاریخ به میان می‌آید و به گذشته می‌رود و اشاره‌ای به داستان حضرت موسی و فرعون می‌کند. بعد، سخن از طبیعت و آفرینش زمین است و انواع حیات که بر روی آن پدید آمده است. از آیه‌ی ۳۴، باز به آینده باز می‌گردد. و تقریباً در آخر سوره به اکنون و حال بشر می‌پردازد و از وضع انسان در زمان حاضر یاد می‌کند. در میان این آیات هم اشاراتی به هدایت و شریعت شده است. این در واقع تقسیم‌بندی کلی این سوره است. آهنگ انتهای هر دسته از این آیات با هم فرق می‌کند. چنانکه بعضی از آنها که در موضوعی خاص است همه به «الف» ختم می‌شود. و خود این راهنماست که بفهمیم چگونه از موضوعی منتقل می‌شود به موضوع دیگر.

سوره با سه سوگند آغاز می‌شود که دو جواب یا نتیجه در پی دارد: **وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا. وَالنَّاشِطَاتِ نَشْطًا. وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا.** «واو»های اول این سه آیه هم «واو» سوگند است، و هم در ضمن نوعی تأکید را می‌رساند. در زبان عربی، «واو» ابتدای جمله بر پیام جمله تأکید می‌کند. مانند «ن» ثقیله در «إِنَّ»، «كَأَنَّ»، که دلالت بر توجه و تأکید و تمرکز بر مسئله‌ای خاص دارد. دو سوگند بعدی، به جای «واو»، با حرف «ف» آمده است: **فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا. فَاَلْمُدْبِّرَاتِ أَمْرًا.** این تفریع یا نتیجه‌گیری است.

**وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا.** کلمه‌ی «نازعات» از نَزَع به معنی کندن است. مثلاً نزع درخت از ریشه درآوردن آن است. در سوره‌ی «قمر» می‌گوید: **تَنْزِعُ النَّاسَ كَاتِبَهُمْ أَعْجَارًا نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ**<sup>۱</sup>. آنها را برمی‌کند چنانکه گویی خرما بن را از ریشه کنده باشند. یا جان کندن و احتضار را «حالت نزع» می‌گویند. پس، به «نازع» یا «نازه» یعنی چیزی که در جایی ثابت و چسبیده و مستقر است و حالا باید از آنجا جدا و مستقل و آزاد شود، سوگند می‌خورد. چه گونه؟ **غَرْقًا.** با تمام نیرو. مثل آنکه می‌گوئیم فلانی غرق درس خواندن است یا غرق تماشاست. یعنی درس خواندن یا تماشا کردن او به حدی است که تمام وجود او را در بر گرفته است؛ یعنی با تمام وجود به آن پرداخته است. پس، سوگند به کنده شدن است از بُن و ریشه با تمام نیرو.

**وَالنَّاشِطَاتِ نَشْطًا**. «ناشطه»، که جمع آن ناشطات است، یعنی خرسند و شادمان. یا کسی که نشاط دارد. وقتی که انسان به کار دشواری دست می‌زند، پس از مدتی که مراحل دشوار کار را پشت سر گذاشت و بارش سبک و راحت شد، احساس نشاط می‌کند، و این مرحله بعد از آن مرحله‌ی پیش گفته، یعنی احساس و حالت کنده شدن است. **وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا**. «سَبَح» یعنی شناوری و شناگری. در عربی به شناگر «سَبَّاح» می‌گویند.

عموم مفسران «نازعات» را فرشتگانی تفسیر کرده‌اند که جان کافران را به سختی می‌گیرند و فرا می‌کشند. و «ناشطات» را فرشتگانی که جان‌های مؤمنان را به آرامش و آسانی از تن آنها بیرون می‌برند. و «سابحات» را فرشتگانی گفته‌اند که تسبیح گوی خدا هستند در عرش اعلی و در کارهای شایسته نزد خدا از یکدیگر سبقت می‌گیرند و امور بندگان را تدبیر می‌کنند.

بیش از هزار سال است که درباره‌ی این آیات همین حرف‌ها را تکرار کرده‌اند. و چون کسانی از بزرگان اینها را گفته‌اند، دیگران هم، از روی احترام و تقلید، تبعیت کرده‌اند و بر قول آنها رفته‌اند. اصولاً سنت در حوزه‌های علمیه بر این است که کمتر کسی به خودش اجازه می‌دهد که نظر گذشتگان را نقد و رد کند و حرف تازه‌ای بزند. باری، به نظر مرحوم آقای طالقانی، قرآن هیچ‌گاه به چیزی نامأنوس و بیگانه با فهم و درک مردمان قسم نمی‌خورد. مثلاً می‌گوید **وَالزَّيْتُونِ**. قسم به انجیر و زیتون. که هر دو برای مردم کاملاً آشناست. یا **وَالْقَلَمِ** قسم به قلم یا **وَالشَّمْسِ** سوگند به همین خورشید که روزتان را روشن می‌کند. یعنی سوگند به پدیده‌هایی می‌خورد که محسوس است. پس، نمی‌خواهد توجه را به مسائل بسیار پیچیده و گسترده دامن جلب کند و به آنها سوگند بخورد. پس، قسم به فرشتگانی که برای ما نامعلوم‌اند از نوع قسم‌های قرآنی نیست و خداوند نمی‌خواهد که ما را در دست‌انداز مفاهیم ابهام‌آمیز و غامض و پیچیده بیندازد. بنابراین باید گفت که مسئله ساده‌تر از اینهاست.

بعضی‌ها گفته‌اند منظور از «نازعات» ارواح مؤمنان است که خودشان را از وسوسه‌های خشم و شهوت و آز و حرص و حسد دنیا رها می‌کنند و نشاط معنوی می‌یابند. و آنها هستند که تسبیح گوی خداوند و بر یکدیگر در عبادت سبقت می‌گیرند و به تدبیر امور بندگان خدا می‌پردازند. و به قول بعضی دیگر، منظور

انسان‌های پیشتانزند؛ کسانی مثل ابن‌سینا و غزالی. و بعضی دیگر معتقدند منظور کمان‌های تیر مجاهدینی است که با تمام نیرو کشیده می‌شوند. و بعضی دیگر ستارگان را مراد آیه دانسته‌اند. و تفاسیر دیگری هم شده که از نقل آنها صرف‌نظر می‌کنیم.

اما مرحوم آقای طالقانی در تفسیر خود نکته‌ی تازه‌ای را در مورد این آیه مطرح کرده است و برداشت عمیقی از آیه دارد، که توصیه می‌کنم تفصیل آن را خودتان مطالعه کنید. ایشان این آیات را از دیدگاه حرکت عمومی جهان تفسیر می‌کنند؛ یعنی همه‌ی حرکت‌هایی که در تمام پدیده‌های طبیعت می‌توان دید. ایشان برای روشن شدن قضیه مثال ساده‌ای می‌زند. شما اگر به حرکت فضاپیمایی که از جو زمین خارج می‌شود توجه کرده باشید، دیده‌اید که در آغاز باید با فشار بسیار شدیدی از جای خود کنده شود و مخزن‌های عظیمی از سوخت باید به آن شتاب اولیه بدهد تا بتواند با سرعت یازده کیلومتر در ثانیه از جو زمین کنده شود. اما هر چه از زمین بیشتر فاصله می‌گیرد و بالاتر می‌رود، مخزن‌های سوخت را یکی پس از دیگری رها می‌کند و سبک‌تر می‌شود و فشار جاذبه بر آن کمتر می‌گردد. حالت این فضاپیما را در این هنگام می‌توان به نشاط تشبیه کرد و آن را «ناشطه» ای دانست که در فضا به آرامی و سبکی شناور است. آن‌گاه رفته رفته تحت تأثیر جاذبه‌های دیگری قرار می‌گیرد. مثلاً اگر قرار است به ماه برود، هر چه به ماه نزدیک‌تر شود جاذبه‌ی این سیاره آن را بیشتر به سوی خود می‌کشد. پس، نخستین حرکت (نازعات)، کنده شدن از جاذبه‌ی زمین است. و مرحله‌ی بعد (ناشطات) یعنی با نشاط به سوی مقصدی روانه شدن است. احوال آدمی نیز چنین است. انسان هم هر چه کمتر زیر فشار تعلقات مادی و سبک‌بارتر باشد، سبک‌سیرتر است. «ناشطه»، به تعبیر ایشان، مانند کسی است که گویی گره از پای او گشوده‌اند و راحت و با نشاط می‌تواند قدم بردارد و شتاب بگیرد.

مرحله‌ی سوم، که «سابحات» است، شناوری است که از تأثیر جاذبه‌ی زمین خارج شده و در «سبقت» به سوی مقصدی معین روان است: **فَالسَّابِقَاتِ سَبَقًا**. سوگند به پیشی گیرندگان، پیشی‌گرفتنی.

مرحله‌ی بعد **فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا**. آن‌گاه سوگند به تدبیر کنندگان کارها. اگر همان مثال فضاپیما را در نظر بگیریم، می‌دانیم که موشک را به فضا می‌فرستند تا

کاری انجام دهد و امری را به سامان برساند. مثلاً در مدار زمین قرار بگیرد و امواجی را به زمین بفرستد. انسان هم اگر گریبان خود را از چنگک جاذبه شهوات و وابستگی‌های زمینی بیرون کشد و آزاد و رها گردد می‌تواند به تدبیر کارهایی که قوام انسان و جهان وابسته به آنهاست پردازد.

مرحوم طالقانی در تفسیر خود، کوشیده‌اند این پنج مرحله‌ی نزاعت، نشاط، سباح، سبقت و تدبیر را در همه‌ی عوامل طبیعی نشان دهند. از جمله آن‌که چه‌طور خورشید بر سطح دریاها می‌تابد و ذرات رطوبت از آن‌ها «کنده» می‌شود و بالا می‌رود و بعد سبک می‌شود و با حرکت سریع ابرها، در افقی بالاتر، طوفان‌ها را پدید می‌آورد و سرانجام: **فَالْمُدْبِرَاتِ أُمراً**. تبدیل به بارانی می‌شود که عامل حیات و حرکت در زمین است. بعد مثال‌های خیلی روشنی از گیاهان می‌آورند که مثلاً دانه‌ای که در دل خاک است چه‌گونه با گذراندن آن پنج مرحله، تبدیل به نهال می‌شود و حرکات نشاطی سلول‌های غذا ساز آن چه‌گونه شاخه‌ها را تغذیه می‌کنند، تا آنکه سرانجام درختی بارور پدید می‌آید. در حیوانات نیز به همین ترتیب، تخمک‌های نر کنده می‌شوند و به سوی تخمک‌های ماده می‌روند و بعد در رحم موادی به آنها اضافه می‌شود، و همچنین مراحل دیگر همه را ایشان به تفصیل توضیح داده است. حتی درباره‌ی خود جهان نیز می‌گوید که در لحظه‌ی بیگ‌بنگ ناگهان جهان گویی از نقطه‌ای کنده می‌شود و پس از آن به ترتیب وارد مراحل چهارگانه‌ی دیگر می‌گردد. در ادوار مختلف تاریخ نیز باز همین مراحل را توضیح می‌دهد که اصولاً همه چیز در جهان در حال حرکت است و هیچ چیز ساکن و ثابت نیست. روشن‌ترین مثالش این‌که همه‌ی پدیده‌های طبیعی ساخته شده از اتم‌ها هستند و در اتم الکترون‌ها بی‌وقفه در حال گردش به دور هسته‌ی اتم‌اند. ایشان در حرکت‌های عالم دوازده نوع انرژی قایل‌اند که یک به یک آنها را توضیح داده‌اند.

بنابراین، در این آیات قانون عام حرکت تکاملی جهان بیان شده که مرحله‌ی اول آن آزاد شدن از وابستگی‌هاست، که خود آفرینش جدیدی است و در آغاز دشواری‌هایی دارد و بعد رفته رفته آسان می‌شود. پس از آن، نوبت شناوری نشاط‌بخش و نشاط‌آمیز است و نتیجه‌ی آن سبقت گرفتن است و سرانجام نیز به کارساز شدن و منشأ اثر و فایده شدن منتهی می‌گردد. این‌ها کلیاتی است درباره‌ی تکامل عمومی انسان و جهان که به‌طور اختصار از آنها سخن گفتیم. پس از آن،

نوبت می‌رسد به آینده‌ی جهان. مطالب قبلی ذهن را آماده می‌کند برای قبول قیامتی که محصول همه‌ی آن حرکت‌هاست، همان‌طور که مهبانگی که در حدود هجده میلیارد سال پیش اتفاق افتاد، عالمی پدید آورد که در حرکت عمومی خود به وضع امروز رسیده است و در آینده هم باز با حرکتی معکوس بیگ‌بنگی اتفاق خواهد افتاد که روز «راجفه» نام دارد: **يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ**. روزی که آن لرزاننده جهان را بلرزاند. «رَجَفَ» یعنی به شدت لرزیدن. بارها در قرآن، به تعبیرهای مختلف، به این لرزش و جنبش سخت اشاره شده. یعنی تقریباً در تمام سوره‌های کوچک از آن سخن به میان آمده است. مثلاً: **يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ وَكَانَتِ الْجِبَالُ كَثِيبًا مَّهِيلًا**<sup>۱</sup>. می‌گوید در آن روز، بر اثر انفجاری عظیم در زمین، همه چیز به لرزه درمی‌آید و کوه‌ها بدل به توده‌ای ریگ روان می‌گردد. یا: **وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ**<sup>۲</sup>. و کوه‌ها مانند پشم رنگین زده شده، غبارش در آسمان‌ها پراکنده گردد. **يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ**. آن‌گاه که لرزشی در زمین پدید آید که «راجفه» است. می‌دانیم که زمین از همان نخست پیدایش در لرزش بوده و در آخر هم به لرزشی سخت در خواهد آمد. در این میان آرامشی است برای زیستن و آزمایش انسان.

**تَتَّبِعُهَا الرَّادِفَةُ**. در پی و به تبع آن زلزله‌ی ناگهانی سخت، آثار و نتایجی خواهد آمد. **تَتَّبِعُهَا**، تبعیت می‌کند، **الرَّادِفَةُ**. یعنی به ردیف و پی در هم اتفاقاتی خواهد افتاد. در بیگ‌بنگی که می‌گویند جهان با آن به‌وجود آمد، محاسبه شده که در یک هزارم ثانیه‌ی نخست چه اتفاقی افتاد و بعد از آن چه اتفاقاتی رخ داد و چه عناصری به‌وجود آمدند و کهکشان‌ها از چه زمانی پدید آمدند. همه این تحولات پله به پله محصول همان اتفاق نخستین‌اند.

**قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ**. در آن روز، دل‌های برخی انسان‌ها «واجفه» یعنی لرزان و بیمناک است. و **أَبْصَارُهَا خَاشِعَةٌ**. و چشم‌هایشان خاشع و فرو خفته است. از وحشت آن واقعه قلب‌ها می‌ریزد و چشم‌ها وحشت‌زده و بسته می‌شود.

**يَقُولُونَ أَئِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحَافِرَةِ**. فاعل **يَقُولُونَ** را بعضی مفسرین انسان دانسته‌اند. یعنی در آن روز انسان چنین می‌گوید؛ ولی بعضی‌ها آن را جمله‌ی

۱. مزمل (۷۳) / ۱۴.

۲. قارعه (۱۰۱) / ۵.

معترضه گرفته‌اند. یعنی کسانی در دنیا از شنیدن خیر واقعه‌ی بعث و رستاخیز با تعجب می‌گویند چه‌طور ممکن است که وقتی ما مردیم و پوسیده شدیم باز به همان حالت نخستین باز گردیم. «حافره» را دو گونه می‌توان معنی کرد؛ یا اینکه تعجب می‌کنند آیا ما دو باره باز می‌گردیم به حفره‌ی گور؟ یا اینکه آیا ما دو باره به زندگی باز می‌گردیم؟ حافره در واقع بازگشت به نقطه‌ی آغاز است.

**أَئِذَا كُنَّا عِظَامًا نَّخِرَةً.** آیا وقتی به استخوان‌های پوسیده بدل شدیم؟ «نخره» یعنی استخوانی که چنان پوک و پوسیده شده باشد که هوا در آن جریان پیدا کند؛ یعنی به نهایت پوسیدگی رسیده باشد. برای اینان باورش مشکل است که پس از مردن و پوسیده شدن، امکان رستاخیز و تجدید حیات وجود داشته باشد.

**قَالُوا تِلْكَ إِذًا كَرَّةٌ خَاسِرَةٌ.** می‌گویند، یا گفتند، که اگر چنین باشد که ما بار دیگر به زندگی باز گردیم، این بازگشت خُسران‌آوری است. یعنی ما کاری برای آن روز نکرده‌ایم و توشه‌ای برای آخرت خود نداریم. اگر در این زلزله، که نشانه‌ی تحول بزرگی در جهان است، تجدید حیاتی برای ما باشد، دیگر حقیقتاً ضرر کرده‌ایم و باخته‌ایم.

**فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ. إِنَّهَا،** یعنی جز این نیست و یقیناً چنین است. «زَجْرَةٌ» یعنی انفجار و بانگ عظیم. مثل موج انفجار، یا اتفاق ناگهانی، یا همان مهبانگی که در یک لحظه اتفاق خواهد افتاد. البته معلوم نیست که این انفجار پایانی فقط در منظومه‌ی شمسی ما رخ خواهد داد، یا رویدادی بسیار فراتر و گسترده‌تر از آن است. این را خبر نداریم. اما می‌دانیم که در کهکشان ما، در هر سال دست کم تا سی مورد از این انفجارهای بزرگ اتفاق می‌افتد. در هر صورت، یقین است که واقعه‌ی قیامت در مقیاسی بزرگ‌تر از آنهاست. و اگر این اتفاق در همین کهکشان ما هم بیفتد، ابعادش خارج از حد تصور است. کهکشان راه شیری ما حدود چهل بیلیون ستاره دارد و پیمودن قطر آن صد میلیون سال نوری به طول می‌انجامد. برای اینکه تصویری از این ابعاد پیدا کنید، توجه کنید که نور خورشید حدود هشت دقیقه و سیزده ثانیه فاصله‌ی کره‌ی خورشید تا زمین را طی می‌کند. و سرعت نور سیصد هزار کیلومتر در ثانیه است. یا همین ستاره‌ی شُعراء، که تازه به ما خیلی هم نزدیک است و اول غروب در آسمان دیده می‌شود، هشت سال نوری با ما فاصله دارد. حال، این فاصله‌ها را قیاس کنید با فاصله‌ی این سر کهکشان راه شیری تا سر

دیگر آن. فاصله‌ی ما با وسط این کهکشان سی میلیون سال نوری است. این تازه کهکشان‌های کوچک است در یک گوشه‌ی دور افتاده‌ی این عالم. بد نیست بدانید که در جهان هستی صد بیلیون از این کهکشان‌ها وجود دارد. حالا شما ببینید که ما کجای کاریم.

**فَإِذَا هُم بِالسَّاهِرَةِ**. و آن‌گاه ناگهان انسان خود را در «ساهره» خواهد دید. «ساهره» به دشت و هامون و هر چه افقش باز است گفته می‌شود. جایی که هیچ پست و بلندی و ناهمواری مانع دیدن افق مقابل انسان نیست. در قرآن اشارات زیادی شده که زمین در قیامت کاملاً صاف و هموار خواهد شد (ابراهیم ۴۸): **يَوْمَ تَبْدَلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ**. روزی که زمین به زمینی دیگر مبدل گردد. **وَالسَّمَاوَاتُ**<sup>۱</sup> و آسمان‌ها نیز. یا: **لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا**<sup>۲</sup>. و در زمین هیچ کجی و پست و بلندی نخواهی دید. **فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا**<sup>۳</sup> و صاف همچون کف دست خواهد شد. و بارها گفته است که در آن روز همه چیز آشکار خواهد شد. در اینجا هم اشاره می‌کند که در رستاخیز هیچ چیز پنهان نخواهد ماند.

الان بسیاری از ستاره‌ها هم همین‌طورند. مثلاً ستاره‌های نوترونی یا سیاه‌چاله‌ها سطحشان مثل آینه صاف است. یعنی آن‌قدر جاذبه‌ی آنها قوی است که اجازه نمی‌دهد سطح آنها در جایی حتی یک میلی‌متر بالاتر از بقیه قسمت‌ها بیاید. ممکن است وضع زمین هم، با آن انفجار، هسته‌اش فوق‌العاده متراکم و جاذبه‌اش چنان قوی شود که تمام پستی بلندی‌های آن به کلی از میان برود. البته اینها مسائلی است که متخصصان باید نظر بدهند و اطلاعات اندک من اجازه‌ی ورود در مسائل دقیق نجومی و فیزیکی را نمی‌دهد. به‌هرحال، مقصود این است که سوره‌های متعدد قرآن، مثل سوره‌ی «زلزال»، «فارعه»، «حاقه»، «واقع» همه به این واقعه اشاره دارند. در واقع، در جزء آخر قرآن سخن غالباً درباره‌ی این تحول عظیم کیهانی است.

حالا از اینجا به بعد سوره به مسئله‌ای تاریخی توجه می‌کند. در اینجا باید یادآوری کنم که از نظر ما آینده و گذشته دو زمان جدای از هم به نظر می‌رسند، ولی از نظر قرآن این دو یکی است و یک قانون بر زمان حکم فرماست. از این روست که از آینده به گذشته باز می‌گردد و می‌پرسد: **هَلْ أَتَاكَ حَدِيثٌ**



**مُوسَىٰ**. آیا داستان موسی را شنیده‌ای؟ «حدیث» یعنی سخن نو و تازه که خود حادثه‌ای است. **إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى.**

داستان حضرت موسی در سوره‌های متعددی آمده، ولی در اینجا اشاره‌وار به آن پرداخته است. شایان ذکر است که این سوره از جمله سوره‌هایی است که در همان سال‌های اول و دوم نازل شده است. بنابراین، در اینجا فقط خلاصه‌ی داستان را می‌آورد. **إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ.** آن‌گاه که پروردگارش او را فرا خواند یا مخاطب ساخت. **بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى.** در سرزمین مقدس طوی. «طوی» یعنی پیچیده و درهم. «وادی طوی» یعنی سرزمینی ناهموار با تپه ماهورها و کوه و کوه پایه‌ها، پیچیده و درهم. کلمه‌ی «طوی» ممکن است اشاره‌ای هم به پیچیدگی‌های سرنوشت آدمی و ابهامات و تردیدهای انسان در زندگی داشته باشد. به‌رحال، چنان که در سوره‌های دیگر به تفصیل شرح داده شده، وقتی که موسی از مصر می‌گریزد و آواره‌ی دشت و بیابان می‌شود، پس از مدتی به سرزمین مدین می‌رسد. در آنجا به خانه‌ی حضرت شعیب راه پیدا می‌کند. البته در قرآن گفته نشده موسی به خانه چه کسی وارد شد، ولی مفسران گفته‌اند که شعیب موسی را در خانه‌اش منزل می‌دهد و او هشت یا ده سالی در خانه‌ی شعیب به سر می‌برد، و این سال‌هایی است که موسی به تفکر و تأمل گذرانده است. پس از آن، او، که اکنون دارای زن و فرزند شده است، با خانواده‌ی خود از مدین بیرون می‌آید ولی روشن نیست که آیا می‌خواهد به مصر باز گردد یا به جای دیگری برود. به هر حال، در بین راه، ظاهراً در شب بسیار سردی، مسیر را گم می‌کند و درحالی که در تاریکی سرگردان مانده بود. روشنایی از دور می‌بیند. به کسان خود می‌گوید شما همین جا بمانید تا من بروم و آتشی، گیرانه‌ای، بیاورم تا خود را با آن گرم کنید و راه را پیدا کنیم. اما وقتی که به روشنایی نزدیک می‌شود، می‌بیند که پرتو آن از شجره‌ی شعله‌ور است و از درون شجره پیامی می‌رسد که تو به پیامبری برگزیده شده‌ای. آن شب تیره، گوئی نماد ظلمت گمراهی و سرمای زندگی است که یکباره روشنی و گرمای هدایت و رحمت الهی بر آن می‌تابد و مقصد را پدیدار می‌سازد. در سوره‌های دیگر آمده است که خداوند هنگامی او را فرا خواند که در حال نجوا کردن با معبودش بود. چه بسا سالیان گذشته‌ی عمر را از نظر می‌گذرانده است؛ همان دوران سخت سلطه‌ی فرعون که در خانواده‌ای فقیر به دنیا آمد و در نوزادی لطف خدا شامل حال او گردید و در مهلکه‌ای سخت، به مادر

او الهام شد که او را در رود نیل بینداز و آب او را به کاخ فرعون برد و پس از آن، در کاخ فرعون در کمال رفاه و آسودگی پرورش یافت؛ و بعد هم که ناچار شد از مصر بگریزد، خداوند او را به سرزمینی امن هدایت کرد و در آنجا در خانه‌ی یکی از بندگان شایسته‌ی خود جای داد و بدین ترتیب هم سرپناه، هم مربی، هم همسر و فرزند و هم مجال خودسازی به‌دست آورد.

و به این ترتیب، در آن شب، نجوای موسی با خدا و یاد و سپاس حمایت و هدایتی که همواره از آن برخوردار بوده، او را به ولی نعمتش نزدیک و نزدیک‌تر می‌ساخته است. و این همان تشنگی است که مولوی می‌گوید: آب کم جو تشنگی آور به دست، تا «بجوشد آبت از بالا و پست». از یاد نباید برد که رابطه‌ی خدا و انسان رابطه‌ای دو طرفه است.

**اذْهَبْ اِلَى فِرْعَوْنَ اِنَّهُ طَغَى.** باز هم خلاصه وار باقی داستان را بازگو می‌کند که چگونه خداوند به او گفت به سوی فرعون برو که سخت طغیان و سرکشی کرده است. کلمه‌ی «طغیان» در مورد رودخانه به کار می‌رود. طغیان رودخانه زمانی است که آب آن از بستر طبیعی خود خارج می‌شود و به زمین‌های اطراف و ملک و مزرعه‌ی مردم تجاوز می‌کند. فرعون هم طغیان کرده بود؛ یعنی از حد و حدودی که هر انسانی موظف به حفظ آن است تجاوز کرده بود.

**فَقُلْ هَلْ لَكَ اِلَى اَنْ تَزَكَّى.** دقت کنید که نمی‌گوید برو شعار بده مرگ بر طاغوت! سرنگون باد رژیم ستمگر! می‌گوید برو با ادب و ملایمت به او بگو: **هَلْ لَكَ.** آیا میل داری؟ آمادگی داری؟ **اِلَى اَنْ تَزَكَّى.** آیا تمایل داری نفست را تزکیه کنی؟ همچون هنگامی که ما برای رعایت احترام به کسی می‌گوئیم آیا اجازه می‌فرمایید بنده عرایضی بکنم. در جاهای دیگر، قرآن این را بیشتر باز کرده است: **فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا،** خداوند به موسی و برادرش می‌گوید با فرعون به زبان ملایم و نرم سخن بگوئید. **لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ اَوْ يَخْشَى.**<sup>۱</sup> تا شاید پند بگیرد، یا از خدا بیم کند. در گفت‌وگو با اشخاص این جنبه‌های روان‌شناسانه را باید رعایت کرد. در دعوت مردم به راه خدا، نمی‌شود به این دلیل که طرف بی‌اعتقاد و مشرک است، تند و شدید برخورد کرد. باید با شناخت روحیه‌ی او برخورد کرد.

**وَأَهْدِيكَ إِلَى رَبِّكَ فَتَخْشَى.** آیا مایل هستی که تزکیه پیدا کنی و تو را به سوی پروردگارت راهنمایی کنم؟ نمی گوید ربّ و پروردگار خودم. می گوید: **إِلَى رَبِّكَ.** به سوی آن که پروردگار تو هم هست. **فَتَخْشَى.** تاخشیتی پیدا کنی و بیمی در دلت از عظمت پدید آورنده‌ی جهان پیدا شود؟ این شیوه‌ی صحیح برخورد با هر منکری است. در هر تبلیغ و دعوتی، صورت و محتوا، هر دو باید نیکو باشد.

**فَأَرَاهُ الْآيَةَ الْكُبْرَى.** پس، موسی نزد فرعون رفت و «آیت کبری»، یعنی بزرگ‌ترین نشانه را به او ارائه داد. این نشانه، ظاهراً همان عصایی است که مبدل به ازدها می‌شد؛ عصایی که به دریا زد و دریا شکافته شد، و کوه را با اشاره‌ی آن عصا شکافت و چشمه آب از آن جاری کرد. در قرآن نه معجزه‌ی این عصا، یا وابسته به آن، نقل شده است. البته اینکه آیا منظور از این عصا همان چوب دستی موسی بوده است یا چیز دیگر محل بحث است، چون کلمه‌ی «عصا» به معنی تکیه‌گاه هم هست. برای همین هم بعضی‌ها گفته‌اند که منظور از عصا تکیه‌گاه فکری یعنی منطق و برهان موسی بود که آن را اقامه کرد.

اما عکس‌العمل فرعون چه بود؟ **فَكَذَّبَ**، گفت که همه‌ی اینها دروغ است. همه‌ی آن معجزات را انکار کرد. **وَعَصَى.** و بعد یک گام فراتر نهاد و عصیان ورزید. ممکن است کسی چیزی را تکذیب بکند ولی در برابرش مانع هم نتراشد. بگویند من دعوت را نمی‌پذیرم، ولی کاری هم به کار تو ندارم. آزادی عقیده‌ات رامحترم می‌شمارم. اما فرعون عصیان کرد؛ یعنی نه تنها نافرمانی کرد، بلکه با موسی درافتاد و به مبارزه پرداخت.

**ثُمَّ أَدْبَرَ،** سپس پشت کرد و: **يَسْعَى.** همه‌ی سعی و تلاش خود را به کار برد. «سعی» در لغت به معنی دویدن و مجازاً به معنی کوشیدن است. **يَسْعَى** فعل مضارع است. یعنی به یک بار مخالفت اکتفا نکرد، بلکه در پشت کردن به حقیقت و ممانعت مردم از رو آوردن به آن، تمام کوشش خود را به کار بست. کلمه‌ی **ثُمَّ** در اینجا دلالت بر عطف دارد؛ یعنی از آن پس، ماه‌ها و سال‌ها صرف مقابله و مخالفت با این پیام کرد.

**فَحَسَرَ فَنَادَى.** پس، فرعون به بسیج نیروهایش پرداخت. **حَسَرَ** یعنی محشور کرد و جمع کرد و فراهم آورد. چه کسانی را؟ تمام جادوگران را از سراسر سرزمین

مصر فرا خواند. در سوره‌های دیگر آمده که رسولانی به شهرها فرستاد تا به مردم خبر دهند که اقلیتی و گروهکی قصد دارند مردم را از دینشان برگردانند. **إِنَّ هَؤُلَاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ**.<sup>۱</sup> اینها «شر ذمه» ای هستند؛ یعنی گروهی اندک‌اند، گمان نکنید که عده‌شان زیاد است. **وَإِنَّهُمْ لَنَا لَغَائِظُونَ**.<sup>۲</sup> و این گروه ما را به خشم آورده‌اند و تحملشان نخواهیم کرد. **وَإِنَّا لَجَمِيعٌ حَادِرُونَ**.<sup>۳</sup> و بی‌تردید ما با یکدیگر متحدیم و این گروه باید از ما برحذر باشند و بترسند.

**فَنَادَى**. پس، فرعون ندا داد و اعلام کرد که **أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى**. من هستم پروردگار برتر شما. یعنی کار طغیانش سرانجام به آنجا کشید که ادعای ربوبیت کرد. و البته منظورش از کلمه «رب» این نبود که من خالق شما و آسمان‌ها و زمین هستم، او خودش بتکده‌ی مصر را در تولیت داشت، یعنی آفریدگار یا آفریدگارانی را قبول داشت. پس، منظورش این بود که من ارباب و صاحب اختیار شما هستم، رب و پروردگار موسی کیست! همه باید گوش به فرمان من باشید؛ پیرو منویات ملوکانه‌ی من باشید؛ من هستم که ولایت مطلقه بر همه‌ی شما دارم. این معنای «رب» است. قرآن می‌گوید: **اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ** اهل کتاب، یعنی مسیحیان و یهودیان، احبار و راهبان‌شان را، یعنی علمای دینشان را، به جای خدای یکتا، ارباب گرفتند. و چنان که همه‌ی مفسران گفته‌اند، منظور این است که آن علما فتوا می‌دادند و اینها بی‌چون و چرا اطاعت می‌کردند. درباره‌ی این آیه از امام صادق(ع) نقل شده است که مسیحیان و یهودیان هرگز نمی‌گفتند که احبار و راهبان خالق ما هستند. این ادعا که به روشنی باطل است. بلکه چون علمای دین آنها حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام می‌کردند و اینها هم بی‌چون و چرا تسلیم حکم آنها می‌شدند و مقلد و سرسپرده‌ی آنها بودند، خداوند این سرسپردگی آنها را عبادت شمره است. پس، بنا بر گفته‌ی خداوند، اطاعت مطلق از کسی عین عبادت اوست. و فرعون هم همین انتظار را از بنی‌اسرائیل داشت که هر چه فرمان می‌دهد آنها چشم بسته اطاعت کنند.

۳. شعراء (۲۶) / ۵۶.

۲. شعراء (۲۶) / ۵۵.

۱. شعراء (۲۶) / ۵۴.

۲. یونس (۱۰) / ۹۲.

۲. توبه (۹) / ۳۱.

اما نتیجه چه شد؟ **فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الْآخِرَةِ وَالْأُولَىٰ**. خداوند او را به کیفر دنیا و آخرت گرفت. «أَخَذَ» در این موارد یعنی به بند درآوردن در نظام عالم. «نَكَال» هم یعنی تنبیه و مجازات. هم در آخرت، و هم در «أُولَىٰ»، یعنی در دنیا، که می‌دانیم جسدش را از دریا بیرون کشیدند، که الان مومیایی آن در موزه‌ی مصر نگه‌داری می‌شود. **نُنَجِّكَ بِدَنِّكَ**.<sup>۲</sup> تن بی‌جانت را نجات می‌دهیم، **لِتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَ آيَةً**. تا برای آیندگان نشانه‌ای و عبرتی باشد و مردم ببینند که این جسد مومیایی مچاله و خشک شده، همان کسی است که ادعای خدایی و ربوبیت می‌کرد. این جسد مانده تا برای ابد موعظه‌ی باشد برای مردم دنیا و صاحبان قدرت که سرانجام استکبار چگونه است. این کیفر دنیاست، فرعون در آخرت هم نتیجه‌ی کارش را خواهد دید.

**إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّمَنْ يَخْشَىٰ**. و این حادثه عبرت و نشانه‌ای است برای کسی که بیم داشته باشد. موسی به او گفت: **فَتَخَشَّىٰ**. تا خشیت و بیم پیدا کنی، اما فرعون خشیت پیدا نکرد و دید آنچه دید. و این عبرت تاریخ است. ولی آیا دیکتاتورهای زمان از سرنوشت او عبرت خواهند گرفت؟ یا این سرنوشت را برای خود باور نمی‌کنند؟ آیا قدرت‌پرستان هیچ وقت حاضر می‌شوند دست از قدرت‌طلبی بردارند؟ بحث تنها بر سر قدرتمندان و دیکتاتورهای سیاسی نیست. در جایی می‌خواندم که یک درصد از مردم آمریکا حدود چهل درصد ثروت این کشور را در اختیار دارند. شما حساب کنید که چهل درصد ثروت یک مملکت دست یک درصد مردم آن باشد. سه‌چهارم ثروت کل آمریکا را ده درصد از مردمش تصاحب کرده‌اند. می‌دانید این ده درصد توانگر و امپریالیست اقتصادی چقدر درآمد دارند؟ اینها درآمدشان ۳۹۰ برابر بیشتر از بقیه‌ی مردم، یعنی آن نود درصد، است. ببینید ثروت تا چه اندازه ناعادلانه در این جامعه توزیع شده، که تازه ثروتمندترین مردم جهان هم به شمار می‌آیند. این شرکت‌های چند ملیتی و تراست‌ها و کارتل‌ها رقم درآمدهایشان نجومی است. کسانی از گردانندگانشان سالیانه حقوقی بالغ بر ۹۰۰ میلیون دلار می‌گیرند. آیا کسی می‌پرسد که این چه شیوه‌ی اداره‌ی اقتصاد جامعه است که عده‌ای می‌توانند چنین درآمدهای هنگفت یا فوق‌هنگفتی داشته باشند؟ آیا کسی فکر می‌کند که به این ترتیب وضع بشر به کجا خواهد انجامید؟ پس، تعجب نباید کرد که برای حفظ چنین ثروت‌هایی، فجایعی هر

روز در همه‌ی جای دنیا اتفاق بیفتد. این همه جنایت و جنگ و خون‌ریزی برای چیست؟ برای همین چسبیدن به دنیا. آیا فرعون‌های سیاسی و اقتصادی روزگار ما عبرت خواهند گرفت؟ خشیتی پیدا خواهند کرد؟ بیمی از فاجعه‌ی عظیمی که برای بشریت امروز به بار آورده‌اند، به دل راه خواهند داد؟ آیا هیچ بیمی ندارند از اینکه دو سوم مردم جهان گرسنه‌اند و آنها هر روز ثروت‌های نامشروع بیشتری روی هم انباشته می‌کنند؟ آیا فاجعه نیست که با پول‌هایی که همه صرف تجملات می‌شود و در حقیقت دور ریخته می‌شود، می‌توان گرسنگی را در جهان ریشه کن کرد؟

آیات بعدی ناظر به عالم طبیعت است و اینها همه با هم ارتباط دارند. به دنبال آن کنده شدن‌ها و «نازعات»، داستان موسی را می‌آورد، چون او و امثال او توانستند و می‌توانند سیر و سلوک کنند، یعنی خود را از جاذبه‌های دنیای مادی دور کنند و کنده شوند و حرکتی نشاطی به وجود آورند و در عالم معنویات شناور شوند، به سوی خدا سبقت بگیرند و سپس تدبیر امور مردم را در دست بگیرند. در این آیات، آن نظام و قانون کلی پیش گفته را در تاریخ و عالم انسانی نشان می‌دهد.

اکنون در مقابل آنها که از خاک کنده شدند و به افلاک رسیدند، از کسانی سخن می‌گوید که اسیر زمین‌اند و به آن چسبیده‌اند: **أَنَّا قَلَّمْنَا إِلَى الْأَرْضِ**، آیا چسبیده‌اید به زمین و نمی‌خواهید از آن کنده شوید؟ **أَرْضِيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا**. آیا به همین زندگانی پست راضی و خشنود شده‌اید؟ معلوم می‌شود که اینها همه مصادیق یک قانون کلی است. و بعد خطاب به قدرتمندان زمان که خودشان را مهم می‌دانند می‌گوید: **أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ السَّمَاءُ بَنَاهَا**. آیا شما در خلقت مهم‌تر و سخت‌ترید یا این آسمان با آن بنای عظیمش؟ **رَفَعَ سَمَكَهَا فَسَوَّاهَا**. «سَمَك» یعنی سقف و بلندی، که آن را می‌توان به معنی قطر هم گرفت، و گفتیم فاصله‌ی قطر کهکشان راه شیری صد میلیون سال نوری است. تازه اینها اقطار کوچک آسمان‌هاست و خدا می‌داند که در ورای این کهکشان‌ها چه وسعت و عظمتی در جهان هست. و آن وقت ما چسبیده‌ایم به زمان و مکان ناچیز خودمان. آیا اصلاً ما می‌دانیم زمان چیست؟ یا چگونه آفریده شده؟ زمان روز ما همین ۲۴ ساعتی است که زمین دور خورشید می‌گردد. اما آیا می‌دانیم زمان خورشید یا زمان در کهکشان

راه شیری چگونه می‌گذرد؟ اینها را هیچ خبر نداریم؟ چون تابع نظام دیگری است. آن بازوی کهکشانی که میلیونها ستاره در آن است، زمانش را چگونه باید محاسبه کرد؟ آیا در آنها هم زمان به همین معنایی است که ما می‌فهمیم؟ ما خیال می‌کنیم که زمان فقط زمان ماست. مکان هم همین‌طور. مکان یعنی چه؟ مکان در نظر ما نقاطی است بر روی زمین. درحالی‌که خود زمین نقطه‌ای است در منظومه‌ی شمسی و آن هم نقطه‌ای است در کهکشان‌ها و هکذا الی غیر النهایه. خوب، پس مکان را به چه معنی باید گرفت؟ یا ماده یعنی چه؟ امروزه می‌بینیم که هر چه بشر بیشتر در ماده می‌کاود سردرگمی‌اش بیشتر می‌شود. پس، در مقابل این زمان و مکان و ماده‌ای که دستان به هیچ جای آنها بند نیست و فقط شناخت ناچیزی از رازشان داریم، آیا مضحک نیست که خودمان را مرکز ثقل عالم بپنداریم!

**رَفَعَ سَمَكَهَا فَسَوَّاهَا.** آسمان را برافراشت و تسویه کرد. یعنی نه تنها گستره‌ی بی‌کران آسمان‌ها اعجاب‌آور است، بلکه آسمان‌ها «تسویه» شده و همه چیز آن منظم و هماهنگ با هم است، که این بیشتر شگفتی برمی‌انگیزد.

**وَأَغْطَشَ لَيْلَهَا وَأَخْرَجَ ضُحَاهَا.** و شبش را تاریک ساخت و روزش را بیرون آورد. شب که از ابتدای خلقت نبود. شب را خدا خلق کرد. اگر بیگ‌بنگ اتفاق افتاده، پس در آغاز پیدایش جهان، شب و روزی نبوده، از آن بعد است که خیلی چیزها و از جمله نور و روشنایی پدید آمد.

«ضُحَى» یعنی پرتو نور، تشعشع. ابتدا توده‌ی عظیمی از گازها پدید آمد و سپس میلیاردها سال بعد عناصر اولیه شکل گرفتند. عالم ماده اول بی‌شکل و نامشخص و فوق‌العاده منبسط بود و بعد در اثر ضربه‌های کیهانی در طول میلیون‌ها سال، متراکم شد و میزان حرارت دآن بالا و بالاتر رفت، تا آنکه به چند میلیون درجه سانتی‌گراد رسید، آن‌گاه انفجارهای هسته‌ای در گرفت و گاز هلیوم به هیدروژن تبدیل شد و آن وقت بود که نور پدید آمد. اخیراً بامحاسبه طول امواجی در آسمان دریافته‌اند که سی هزار سال پس از بیگ‌بنگ، نور پدید آمده است! پس، نور از درون ظلمت ماده آفریده شد. پس زمان هم آفریننده و خالق دارد و خالق آن خداست. **هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ،** خداست که هم اول است و هم آخر. **وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ** هم

ظاهر است و هم باطن. ولی ما چون تخته‌بندِ زمان و مکانیم، فراتر از آن را نمی‌توانیم درک کنیم و لذا درک آفرینش آفریدگار، که بیرون از زمان و مکان و ماده است، برایمان ناممکن است.

اما «ضُحی» فقط پرتو نور نیست، پرتو نور بخش کوچکی از «ضُحی» است. اشعه‌هایی که در جهان وجود دارد، محصول انفجارات و تشعشعات هسته‌ای درون ستاره‌هاست، پس انرژی‌های جهان از مصادیق ضُحی به حساب می‌آید.

**وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا.** و پس از این مرحله، زمین پدید آمد. «دَحی» پرتاب شدن است. این نکته شایان یادآوری است که هنوز از نظر علمی روشن نیست که چه‌طور منظومه‌ی شمسی ما به‌وجود آمد. تئوری‌های مختلفی در این باره وجود دارد. و یکی از آنها می‌گوید که در اثر برخورد‌های کیهکشانی، جرمی از یکی از آنها جدا و پرتاب شد و خورشید ما را شکل داد. «دحی»، هم به معنی پرتاب کردن و پرتاب شدن است و هم به معنای گسترش یافتن. زمین از همان جرم که گفتیم پرتاب شد و در آغاز نیز، مانند خورشید، توده‌ای مذاب، گداخته، مشتعل و رها شده در فضا بود.

**أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَمَرْعَاهَا.** و از زمین آب آن را و گیاهانش را پدید آورد. با پیدایش و ترکیب اکسیژن و هیدروژن، آب پدید آمد و صدها میلیون سال آب همه زمین را فراگرفته بود و دائماً در زمین و آسمان طوفان و آذرخش درمی‌گرفت و باران‌های بسیار سهمگین می‌بارید. تا آنکه به‌تدریج آثار حیات بر روی زمین ظاهر شد. آب‌ها کنار رفتند و ساحل‌ها پدیدار شدند و در اثر آذرخش‌ها و طوفان‌های مهیب عنصر کربن با ازن ترکیب گردید و نخستین گیاهان ساده را به‌وجود می‌آورد. «مرعی» یعنی گیاهان.

**وَالْجِبَالَ أَرْسَاهَا.** و کوه‌ها را لنگر زمین ساخت. کوه‌ها هستند که زمین را استوار و پابرجا کرده‌اند. اگر کوه‌ها وجود نداشتند، قاره‌ها مدام در حال حرکت بودند و مثل تکه چوبی که روی آب بیفتد دایم به این طرف و آن طرف می‌رفتند. ولی اکنون همچون کشتی لنگر انداخته وسط اقیانوس، در جای خود ثابت است. کوه‌ها هم با ارتفاع و حجم بسیار خود، هم بر روی زمین سنگینی می‌کنند و هم در اعماق مذاب زمین پنجه فشرده‌اند و محکم نگهش داشته‌اند. قرآن از کوه‌ها گاه با لفظ «اوتاد» یعنی میخ‌ها، تعبیر می‌کند. و می‌بینیم بعضی به تمسخر می‌گویند: قرآن



به کوه ها میخ گفته است! «لنگر» یعنی چه؟ مگر زمین کشتی است که لنگر لازم داشته باشد؟

**مَتَاعًا لَّكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ**. همه اینها تمتع و بهره‌مندی برای شما و برای «انعام» شما، یعنی چارپایانی است که در خدمت شما قرار داده شده تا زیست بهینه در زمین داشته باشید، اما اینها «متاع» است، یعنی دایمی نیست. این یادآوری همیشگی قرآن است که تمتعات این جهان همه «متاع» است. متاع یعنی بهره‌ی اندک و موقت. کسی که به سفر می‌رود، فقط مقداری آذوقه، یعنی به اندازه‌ی مثلاً دو سه روزی که در راه است بر می‌دارد. پس، آن توشه «متاع» اوست برای بهره بردن در همان سفر چند روزه، می‌گوید دنیا جای همیشگی شما نیست و این زمین که به آن چسبیده‌اید روزی از میان خواهد رفت. شما برای اینجا آفریده نشده‌اید. این سرای موقت شماس است.

**فَإِذَا جَاءَتِ الطَّامَّةُ الْكُبْرَى**. «طَّامَّةٌ» یعنی فراگیر. پس روزی که آن بلای سخت بزرگ و فراگیر بیاید، آن انقلابی که همه‌ی هستی شما را فرا بگیرد، آن انفجار بزرگ، آن‌گاه: **يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَى**. انسان به یاد تلاشش خواهد افتاد که چه کرده و چه چیزی برای خود پیش فرستاده است. آن روز متذکر می‌شود و به یاد می‌آورد که عمر دنیائی خود را چه‌گونه گذرانده است.

**وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَى**. و آن روز جهنم آشکار خواهد شد. گویی از درون انسان ظهور خواهد کرد. ابتدا آشکار نبود؛ انسان آن را نمی‌دید، اما بعد که آشکار شد، آن را می‌بیند. مثل مرضی پنهان که شخص از آن خبر ندارد. میکرب بیماری در او وجود دارد، ولی مدت‌ها در کمون بوده و در شرایطی خاص، ناگهان ظهور و بروز می‌کند و فعال می‌شود. پس، او دوزخ را در وجودش داشت، ولی از آن آگاهی نداشت:

**وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ**<sup>۱</sup>. جهنم احاطه دارد بر کافران. در وجود آنهاست و خود نمی‌دانند. ولی حالا آشکار شده است. مثل آدمی که مدت‌ها ناراحتی و خستگی و فشار روحی دارد تا آنکه ناگهان آثار آن به صورت بیماری روحی بروز می‌کند.

۱. توبه (۹) / ۴۹ و عنکبوت (۲۹) / ۵۴.

۲. اعلیٰ (۸۷) / ۱۶.

۳. قیامت (۷۵) / ۲۱.

۴. قیامت (۷۵) / ۲۰.

**فَأَمَّا مَنْ طَغَى**. اما کسی که طغیان کرده و از حد در گذشته، مثل طغیان فرعون، که داستانش گذشت، **وَأَثَرَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا**. و همین حیات پست و پایین را برگزیده. «ایثار» یعنی برگزیدن چیزی به جای چیز دیگر. در جای دیگر می گوید: **بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا**<sup>۲</sup> شما زندگی این جهان را برگزیده و آن را بر آخرت ترجیح داده‌اید. **وَتَذَرُونَ الْآخِرَةَ**<sup>۳</sup> و آخرت را فرو گذاشته‌اید. **كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ**<sup>۴</sup> شما دنیا را که زودگذر است و با شتاب می گذرد دوست می دارید و آخرت را رها کرده‌اید. این معنی به صورت‌های مختلف در آیه های قرآن آمده است. **فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى**. پس، مأوی او دوزخ است. نمی گوید: ما او را در این مأوا جای می دهیم. می گوید مأوی او این است. یعنی نتیجه کارش او را جهنمی کرده است.

**وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ**. اما آن که از مقام ربّش خوف دارد؛ بارها عرض کرده‌ام که خدا ترس ندارد، اما مقام او چرا. آیا شما از شخص پلیس می ترسید یا از مقام و اختیارات او؟ بعضی شاگردها از معلم می ترسند چون می دانند مقام معلمی ایجاب می کند که عدالت را رعایت نماید و نمره‌ی دانش آموزان را کم و زیاد نکند. این است که از او پروا دارند. آری، خدا ارحم الراحمین است، ولی عادل و حکیم هم هست. کسانی خدا را فقط به یک یا چند صفت او می شناسند و قبول دارند. درحالی که با این تصور فقط خود را فریب می دهند. بله، خدا ارحم الراحمین است، ولی اشدّ المعاقبین هم هست. خدا به پیامبرش می فرماید: **نَبِيٌّ عِبَادِي أَنَا** **الْغَفُورُ الرَّحِيمُ**. به بندگانم بگو که من آمرزنده و مهربانم، ولی در همان حال: **أَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ**<sup>۱</sup>. عذاب من هم عذاب دردناکی است.

**وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ** اما آن که از مقام رب العالمین، از مقام کسی که این جهان شگفت آور را آفریده است، بترسد چه می کند؟ **وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى**. جهان خود را نهی می کند از آن که در پی هوی و هوس برود. «هوی» در مقابل «هدی» است. «هدی» یعنی هدایت الهی و قانونی که خداوند در عالم نهاده است؛ اما «هوی» یعنی آنچه نفس می خواهد و آرزو می کند. و امروزه، عقل خودبنیاد فردی و جمعی ما همان «هوی» ماست. امروز بشر هر چه عقل همگانی فرمان بدهد و مُد زمانه

باشد، به همان عمل می‌کند. بشر امروزی به عقل و تشخیص خودش تکیه دارد و مطمئن است. با آنکه هزاران بار در طول تاریخ دیده که این عقل جمعی و بشری او ابطال شده، باز هم اعتقاد دارد که این عقل باید همچنان خدایی بکند. باری، کسی که نفسش را باز بدارد، از کامرانی کفّ نفس کند، **فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ**. بهشت مأوای اوست.

و اما این اتفاقات کی خواهد افتاد؟ **يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا**. از تو (پیامبر) درباره‌ی ساعت قیامت می‌پرسند. و **فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْرَاهَا**. اما تو در چه مرتبه دانش هستی و چگونه می‌توانی بفهمی زمان آن کی خواهد رسید؟ وقتی پیغمبر، با همه عظمت مقامش، نمی‌داند که چه حادثه‌ای در راه است و چه گونه و کی رخ می‌دهد، تکلیف بقیه معلوم است.

قرآن یادآور شده که: **يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي**. از تو درباره‌ی قیامت می‌پرسند، بگو علم آن تنها نزد پروردگار من است. **لَا يُجَلِّيهَا لِيُوقْتِهَا إِلَّا هُوَ**. و جز خدا هیچ کس آن را آشکار نمی‌کند. **ثَقُلَتْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ**. قیامت چون میوه‌ای است که رفته رفته سنگین تر می‌شود تا آنکه ناگهان از درخت طبیعت بیفتد: **لَا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً**.<sup>۱</sup> فرا رسیدن آن ناگانی است. بارها به پیامبر خطاب شده که تو چه می‌دانی آن واقعه چیست و کی اتفاق خواهد افتاد. وانگهی این سؤال چیست که کی اتفاق می‌افتد؟ مهم این است که بدانیم چنین حادثه‌ای رخ خواهد داد و سرنوشت ما وابسته به آن است، حالا زمانش هر وقت که می‌خواهد باشد. آیا اگر بدانیم که در زمان حیات ما اتفاق نمی‌افتد، باید خیالمان راحت باشد که از آن مصون هستیم؟

**فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْرَاهَا. إِلَيَّ رُبُّكُمْ مُنْتَهَاهَا**. این کشتی زمان به سوی کدام مقصد رهسپار است؟ پاسخ آن است که مقصد و منتهایش کمال ربوبی است، که آن هم جای معینی نیست و تا بی‌نهایت ادامه دارد: **إِلَيَّ رُبُّكُمْ**. یعنی به سوی پروردگار تو جاری است. و رب البته جایگاه ندارد که جهان به سوی او نزدیک و نزدیک‌تر شود. خدا همه جا هست و هیچ جای معینی نیست. بنابراین، جهان به سوی ربوبیت و کمال مطلق می‌رود.

اما توی پیامبر چه باید بکنی؟ **إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ مِّنْ يَخْشَاهَا**. به یقین کار تو فقط آن است که هشدار بدهی. بیم بدهی اینجا که خانه ساخته‌اید، در مسیر سیل قرار دارد و سیل که بیاید، چیزی از خانه و زندگیتان باقی نخواهد گذاشت. اینجا جای خانه ساختن نیست. پیامبر آمده به ما همین را بگوید که به دنیا دل نبندید که به کسی وفا نکرده است. دنیا جایی نیست که در آن پناه داشته باشید، جایی نیست که دوام و بقا داشته باشد. رسالت پیامبر فقط همین است. نه زوری در کار است نه تهدیدی نه اجباری؛ فقط «انذار» است و اعلام خطر.

**كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا لَمْ يَلْبُثُوا إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا**. قیامت به نظر اینان بسیار دور می‌آید. هر چند بعضی‌ها هم پاک آن را منکرند و می‌گویند چه کسی از آنجا آمده و خبر آورده؟

**كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا لَمْ يَلْبُثُوا إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا**. اما آن‌گاه که فرار کنید، خواهند دید که چند ساعتی بیشتر در دنیا درنگ نکرده‌اند. هم آن سال‌های عمر دنیایی، و هم فاصله زمانی از مرگ تا رستاخیز گویی چند ساعتی بیشتر نبوده است. قرآن به کرات متذکر شده که عمر دنیایی که به نظر شما این اندازه طولانی می‌آید، وقتی که رستاخیز را به چشم ببینید، خواهید فهمید که ساعتی را بیشتر در آن نگذرانده‌اید.

خداوند همه‌ی ما را از عواقب خطاها و خلاف‌هایمان حفظ کند و به ما توفیق توبه و بازگشت به سوی خود و جبران مافات را با ایمان و عمل صالح عنایت فرماید و توفیق دهد که در این باقی‌مانده‌ی عمر بتوانیم با حرکتی نزعی و نشاطی و سبّحی به سوی او در خیرات سبقت بگیریم و در حدّ توان خود به تدبیر امور خود و دیگران پردازیم. صدق الله العلی العظیم